

۱۶۷



### از تمام روشنایی‌ها

حمیدرضا شکارسی

#### خوانش شعری از خالد عظیمی اندوه عاشقانه سرایی

«خیابان‌های زیادی را می‌شناسم  
که مرا به تو می‌رسانند  
من اما  
خیابان آرامگاه را ترجیح می‌دهم.»

چرا اشعار عاشقانه غالباً غم انگیز و حسرت‌زده و نگران‌اند؟... این اندوه در عاشقانه‌ها چنان فراگیر است که حتی دامن وصال را هم می‌گیرد! شاعر حتی از وصال معشوق هم چندان شادمان نمی‌شود!



عشق خصوصاً در لباس عرفانی‌اش، پدیده‌ای ازلی و ابدی است.

عشق پیوندی است که در ازل بسته شده و تا ابد و در ابد نیز ادامه می‌یابد.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
به این ترتیب، عاشقی که از ازل به دنبال معشوق بوده، قصد دارد تا ابد با او بماند. رمز این ابدیت دشوار و پرمخاطره است. دشوارتر و خطیرتر از عاشق شدن در ازل!

می‌تراود غم هجران ز دلم روز وصال  
همچو خونابه زخمی که ز مرهم گذرد  
(میلی مشهدی)

— لابد شما هم مثل من یاد «می‌تراود مهتاب» افتادید؟!  
\*\*\*

«خالد عظیمی» به زبانی امروزی، روایتگر همین نگرانی و هراس عاشقانه است. هرچند لحن نگران و هراسان خود را پشت تصویر «محشر» نگار خود پنهان ساخته است.

اینجاست که می‌بینیم وصال دشوار نیست و از هزار طریق (شما بخوانید هزار خیابان!) ممکن است؛ اما گویا حفظ و تداوم این وصال دشوار است. پس راهی باید که به وصال ابدی منجر شود و آن راهی نیست جز مرگ (شما بخوانید خیابان آرامگاه!).

در واقع، عظیمی از مفهوم و حتی مضمونی مستعمل، شکل و فرمی نو ارائه می‌دهد. ایده کهنه است، اما اجرایی نو از این ایده کهنه و دستمالی شده، به ورژنی مدرن می‌رسد.

در نشانه‌شناسی این شعر، خیابان یک استعاره است. چنان که آرامگاه یک استعاره است. گذشتن از خیابان آرامگاه، کنایه‌ای برای عبور از دروازه مرگ است.

این شعر می‌خواهد بگوید که وصال حقیقی و ادبی، تنها پس از مرگ ممکن است. در نهایت، نظر شما چیست که این شعر را با خوانشی عاشقانه-عارفانه قرائت کنیم؟...

۱- نهنگ حوض، خالد عظیمی، ایهام، ۱۴۰۱، ص ۷۷

### به بهانه نظری و نقدی بر یک شعر کوتاه از وحید کیانی

## در مقام پختگی



• شاهرخ جوکر  
شاعر و مدرس ادبیات

هر آن چیزی که در عالم عیان است  
چو عکسی ز آفتاب آن جهان است  
جهان جمله فروغ نور حق دان  
حق اندر وی ز پیدایی نهان است  
\*\*\*

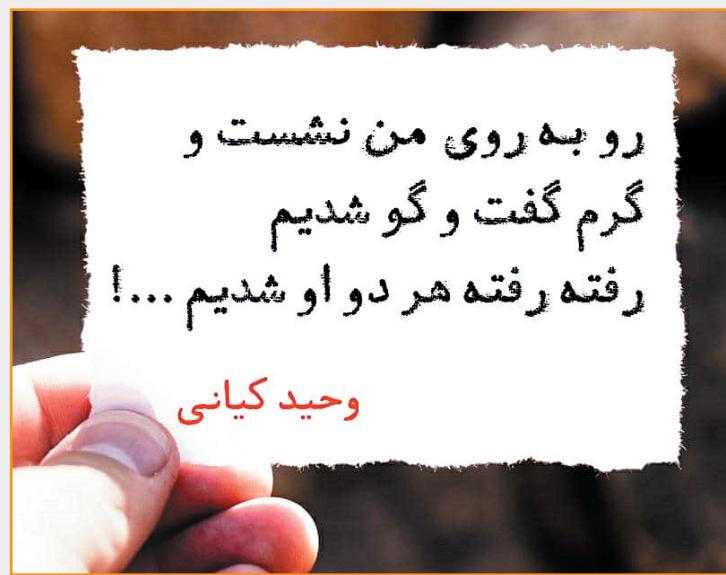
حالا با همین موضوع، سخن را به شعر کوتاه «وحید کیانی» مورد صحبت می‌کشیم:  
«روبروی من نشست و  
گرم گفت و گو شدیم  
رفته رفته هر دو او شدیم...!»  
بسی ساده و زیبا، شاعر از حضور در فضایی پلورالیسمی (کثرت‌گرایی)، به پانته‌ایسمی (وحدت وجودی) عرفانی می‌رسد. این درک و دریافت در نتیجه مراقبه‌ای است که شاعر در خلوت‌کده «هستی‌شناسانه»ی خود داشته است.

از پس این مراقبه، مکاشفه دست می‌دهد و ذکر و ورد، عارف‌شناسا را به منزلی می‌کشاند که حتی اگر صد «تو» حضور داشته باشد، یکبار همگی بدل به «او» می‌شود. به کارگیری واژه‌ها و عبارات صمیمی «روبروی من نشست» و «گرم گفت و گو»، درست‌آز صفای باطن شاعر برآمده است. او هم با خود و هم با «او»ی غایب حاضر، یکدله است و به خاطر همین یکدله بودن، به کشف و شهودی ناب می‌رسد. این سیر و سلوک، پیشینه‌ای به دیرینگی تاریخ فلسفه و عرفان دارد. به عنوان نمونه، چند بیتي از مولانا را با همین موضوع زینت این نقد و نظر می‌نمایم:

آن یکی آمد در یاری بزد  
گفت یارش: کیستی ای معتمد؟  
گفت: من، گفتش: برو، هنگام نیست  
بر چنین خوانی مقام خام نیست  
خام را جز آتش هجر و فراق  
کی پزد؟ کی وا رهند از نفاق؟  
رفت آن مسکین و سالی در سفر  
در فراق یار سوزید از شرر  
پخته گشت آن سوخته پس باز گشت  
باز گرد خانه همباز گشت  
حلقه زد بر در صد ترس و ادب  
تا بنجهد بی‌ادب لفظی ز لب  
بانگ زد یارش که بر در کیست آن؟  
گفت: بر در هم تویی ای دلستان  
گفت: اکنون چون منی، ای من درآ  
نیست گنجایی دو من در یک سرا

«زرتشت» است، از هزارها پیش بر ثبوتی مطلق همچون «خیر و شر» یا «نور و ظلمت»، انگشت اشارت می‌نهد؛ اما باز وحدت وجودی ظریفی را می‌توان در تعالیم زرتشت یافت. اوست که می‌گوید: «نفس من اقتدار پیدا کرد بر مناجات نور خالص...» (حکمت خسروانی، هاشم رضی)  
با توجه به اقتدار نفس زرتشت بر «نور خالص»، بیراهه نیست اگر بگوییم که نفس او در درک حقایق تا آنجا سیر و سلوک دارد که «متصل می‌شود به مشتری (اهورمزد) یعنی خداوند بزرگ». این نگرش وحدت وجودی که یک نگرش کلامی-فلسفی و عرفانی است، حتی اگر در ایران پیش از اسلام کم‌رنگ بوده است، در ایران بعد از ساسانیان در نزد عرفای ایرانی آنچنان برجسته می‌شود که در نگاه «هستی‌شناسانه»، نگرشی غالب، سخت و ستوار می‌گردد. در نزد عرفا و فلاسفه اشراقی همچون: بایزید بسطامی، ابوالحسن خرقانی، سنایی، عطار، مولانا، شیخ محمود شبستری و سهروردی، «این جهان یک فکرت است از عقل کل».

گاهی نیز اگر سخن از کثرت‌گرایی یا «پلورالیسم» می‌شود، این کثرت‌گرایی، تجلی همان نور خالص بوده است. به قول شیخ محمود شبستری:



### غزلی از مجید افشاری

### جرم آینه بودن

باری سوار گرده مردم نکرده ایم  
خود را به نعمتی گذرا گم نکرده ایم  
دست تهی ما و تهی دستی تنور  
یک جو طمع به خرمن گندم نکرده ایم  
دریای شوربخت و صبوریم، سال هاست  
توفان چشیده ایم و تلاطم نکرده ایم  
جنگل گواه باش اگر خانه سرد بود  
یک شاخه از درخت تو هیزم نکرده ایم  
زور زبان منطق مان می دهد نشان  
ما با زبان زور تکلم نکرده ایم  
از روی خشم سنگ ترازوی عدل را  
هرگز نثار شیشه ی مردم نکرده ایم  
با خون دل وضوی عبادت گرفته ایم  
با خاک هر دیار تیمم نکرده ایم  
ما را به جرم آینه بودن شکسته اند  
زیرا به روی رنگ تبسم نکرده ایم

### شعری از کیومرث منشی زاده (۱۳۱۷- ۲۶ فروردین ۱۳۹۶)

### آزادی

انتظار آزادی چندان غم انگیز است  
که حکاکای اعلامیه حقوق بشر  
بر دیوارهای کوره‌های آدم  
سوزی  
چرا که انسان  
آزاد به دنیا نمی آید  
که آزاد زندگی کند  
که آزاد بمیرد  
انسان دایره غم انگیزی است  
که تکرار می شود.

دایره در اثبات تساوی شعاع های خود  
بر گرد مرکز خود  
خم مانده است  
تا کی می توان شعاع های دایره را  
به پیروی از یکدیگر محکوم کرد  
انعکاس صدای زنجیرها  
تصویر سرود آزادی را  
در آینه چشم‌های من  
می شکند